

# هویت و جنگ: به سوی آینده‌ای متفاوت

## پیام اخوان

درآمد: در عصر جهانی شدن، واقع‌گرایی سیاسی پاسخگوی نیازهای دنیایی به هم پیوسته نیست. هر چند بی‌تردید در مرحله‌ی بعدی تکامل اجتماعی انسان، صلحی جهانی پدید خواهد آمد اما اگر وحدت اساسی نوع بشر را نپذیریم و بر اساس آن عمل نکنیم، راه صلح از میان خون و آتش خواهد گذشت.<sup>۱</sup>

---

در ماه مارس ۱۹۹۶، برای نخستین بار درازنِ اِردِمُوویچ را دیدم. این دیدار درک من از هویت و جنگ را عمیقاً شکل داد.

اردموویچ یکی از سربازان ارتش صرب‌های بوسنی بود. چند ماه پیش از آن، در [۱۶ ژوئیه ۱۹۹۵](#)، تپیی که او در آن عضویت داشت در کشتار ۱۲۰۰ شهروند غیرنظامی در نزدیکی شهر سِرِبَرِنیتسا شرکت کرده بود. تنها "جرم" قربانیان این بود که مسلمان بودند. شرّ مهیب "پاک‌سازی قومی" چنین شری بود.

مردان و پسران، بعضاً ۱۴ ساله، را با اتوبوس‌ها می‌آوردند، چشم‌بسته، در حالی که دست‌هایشان را هم از پشت بسته بودند. آنان را دسته دسته تیرباران می‌کردند، و اجساد بی‌جان‌شان را با بولدوزر در گورهای دسته‌جمعی می‌ریختند. تا همین امروز، مادران داغدار سِرِبَرِنیتسا دنبال بقایای کودکان گم‌شده‌ی خود می‌گردند.

مسئولیت بازپرسی و محاکمه‌ی اِردِمُوویچ در دادگاه جنایات جنگی سازمان ملل را به من واگذار کرده بودند. من وکیل جوان و آرمان‌گرایی در دهه‌ی سوم زندگی بودم، و آمده بودم تا شاهد اجرای عدالت باشم.

اما تصورم از این پرونده‌ی تاریخی چیز دیگری بود. هنگامی که در دادگاه در برابر متهم قرار گرفتم، به جای این که احساس پیروزی اخلاقی یا خشم به‌جا داشته باشم، نسبت به او احساس تأسف داشتیم. او هم در دهه‌ی سوم زندگی‌اش بود، یک کُرُوات که با یک صرب ازدواج کرده بود، و پدر جوان یک کودک نوباوه شده بود.

---

<sup>۱</sup> آنچه می‌خوانید برگردان اثر زیر است:

Payam Akhavan, 'Identity and War: Towards a Different Future', *Huffington Post*, 04/01/ 2016:

[http://www.huffingtonpost.com/payam-akhavan/identity-and-war-towards-a-different-future\\_b\\_8901488.html](http://www.huffingtonpost.com/payam-akhavan/identity-and-war-towards-a-different-future_b_8901488.html)

پیام اخوان استاد حقوق بین‌الملل در دانشگاه مک‌گیل در مونترال، کانادا، است. این مقاله‌گزیده‌ای از سخنرانی او در مراسم پنجاهمین سالگرد برنامه‌ی "افکار" در شبکه‌ی سی‌بی‌سی است.

در جنگ قومی مهیبی که در بوسنی درگرفت، اِردِموویچ به آن نیمه‌ای از جمعیت تعلق داشت که حاصل وصلت‌های مختلط بودند. وقتی جنگ سالاران یوگسلاوی به علت قدرت‌طلبی شوم‌شان خشونت و نفرت قومی را دامن زدند و کشور را چندپاره کردند، امثال اِردِموویچ در موقعیت بسیار دشواری قرار گرفتند. اِردِموویچ با چشم‌های گریان در دادگاه این طور شهادت داد: "نمی‌توانستم سرپیچی کنم. اگر سرپیچی می‌کردم، خودم را می‌کشتند".

اِردِموویچ در ادامه گفت: "برای خودم متأسف نیستم. برای همسر و پسرمتأسفم، برای همه‌ی آن قربانیان ... فارغ از قومیت‌شان. من هم دوستان خوب زیادی را از دست داده‌ام. ما طرفدار جنگ نبودیم، اما گزینه‌ی دیگری وجود نداشت. جنگ شد و هیچ راهی برای خلاصی از آن وجود نداشت".

آن روزها، رهبران و سیاست‌گذاران مجذوب نظریه‌ی ساموئل هانتینگتن درباره‌ی به اصطلاح "برخورد تمدن‌ها" شده بودند. اما در برج‌های عاج یا در سرسراهای قدرت، معدودی به خود زحمت داده بودند تا با افرادی مثل اِردِموویچ در خیابان‌های شهر چندقومیتی سارایوو حرف بزنند.

این تقسیم واقعیت به دو قطب خیر و شر ناشی از آن بود که بوسنی را "خط‌گسل" بین امپراتوری هابسبورگ و امپراتوری عثمانی می‌دانستند، و در نتیجه گمان می‌کردند که این منطقه محکوم به تکرار جنگ‌های گذشته است. این نوعی تصور انتزاعی بدبینانه و ساده‌انگارانه بود، خط تفارق جدیدی برای بشریت، که ساختگی بودن جنگ‌ها را نادیده می‌گرفت. این دیدگاه اهریمنان تازه به تصور درآمده‌ای را، در جست‌وجوی کسب هویت در میان آشوب‌های دنیای پس از جنگ سرد، به تصویر می‌کشید. یقین در میانه‌ی شک و تردید. آن سال‌ها، فرض "تخریب حتمی متقابل" در نتیجه‌ی جنگ هسته‌ای، دنیا را در صلح و آرامش نگه داشته بود. در عوض، رقابت ابرقدرت‌ها در دنیای پیرامونی، از طریق جنگ‌های نیابتی در جنوب، و به هزینه‌ی دیگر ملت‌ها، همان قربانیان بی‌نوی نسل‌کشی‌های اکنون فراموش شده، برگزار می‌شد.

امروز که شاهد پاره پاره شدن دنیای پس از یازده سپتامبر و گسترش جنگ‌ها و افراط‌گرایی خشونت‌باریم، در حالی که "برخورد تمدن‌ها" که زمانی به بوسنی محدود می‌شد به عقیده‌ی بسیاری چشم‌انداز آینده‌ی ما شده، از هویت و جنگ در پنجاه سال آینده چه تصویری می‌توان داشت؟

به نظر من، دنیا در حال حرکت به سوی دو قطب متضاد است. از یک سو، شاهد گسترش تباهی‌آور ایدئولوژی‌ها و هویت‌های تفرقه‌افکن، افراطی‌گرایی خشونت‌بار و جنگ‌هایی هستیم که نه تنها سرزمین‌های دور بلکه هویت ملی، رفا، و امنیت ماکانادایی‌ها را هم به مخاطره می‌اندازند.

از سوی دیگر، با نیروهای عظیم جهانی شدنی روبرویم که مرزبندی‌ها و مفروضات تاکنون محترم و مقدس را متزلزل کرده و به پیدایش درک مشترکی از بشریت و هویت یاری می‌رسانند. این دو روند همزمان (یکی روند

اضمحلال و دیگری روند اختلاط، یکی روند ویرانگری و دیگری روند سازندگی)، این دو نیروی متضاد، خط تفارق معاصر ما به شمار می‌روند، خطی که نه بین تمدن‌ها بلکه بین گذشته و آینده کشیده می‌شود.

حتی می‌توان گفت که رابطه‌ای دیالکتیکی بین این دو برقرار است. در حالی که جهان‌بینی‌های تفرقه‌افکن قدیمی در زیر فشار جهانی شدن فرو می‌پاشند، سنگ‌گیری دوباره در پشت راه‌ورس‌ها و روال‌های تفرقه‌افکن مرسوم، جذابیت روزافزونی می‌یابد، هرچند که این رویه هم در نهایت بی‌ثمر خواهد بود.

البته، اکنون دهکده‌ی جهانی در مرحله‌ی پسا-رمانتیک خود قرار دارد. حال، دریافته‌ایم که فراتر از احساسات جهان‌وطنانه‌ی خوشایندمان، دهکده‌ی جهانی شاهد گسترش مصرف‌گرایی افسارگسیخته، آلوده‌سازی کره‌ی زمین، توانگر شدن عده‌ای اندک به هزینه‌ی اکثریت، نابودی تدریجی ارتباطات اصیل انسانی، و به بیان ساده، پدیده‌ی شگفت‌آور ناامیدی در دنیایی مرفه و سرشار از امکانات نیز هست.

و این تباهی بدخیم، این بیگانگی عمیق، ذاتاً و اساساً به تلاش برای کسب هویت‌های خیالی (هویت‌هایی که در گذشته‌های اسطوره‌ای ریشه دارند) مربوط می‌شود، به تلاش برای تجلیل از بیگانه‌هراسی در قالب ایدئولوژی‌های مرتجعی که بنیان‌شان بر قهقرایی کودکانه است و وعده‌ی بازگشت به دنیایی را می‌دهند که در آن همه‌چیز آشنا و پاک بود. در هر حال، دیگر نمی‌توان پیوند متقابل ما با هم را صرفاً به عنوان سودایی مبهم و مغشوش نادیده گرفت. این واقعیتی گریزناپذیر است، واقعیتی که هم بقای جسمانی و هم آسایش معنوی ما را به حلقه‌ی هرچه گسترنده‌تری از دیگران پیوند می‌زند.

اخیراً با "کمیسیون حقوق بشر افغانستان" همکاری داشتم. یکی از بازماندگان کشتار مزار شریف در سال ۱۹۹۸ برای من تعریف می‌کرد که چگونه طالبان خانه به خانه در جست‌وجوی هزاره‌ها بودند و دو هزار غیرنظامی متعلق به این قوم را کشتند. این ماجرا سکوت دردناک جهان در برابر این عمل شنیع را به خاطرم آورد. آن روزها، محکوم کردن این قساوت‌ها از نظر سیاسی به مصلحت نبود، چون طالبان به کسب اهداف مطلوب ما کمک می‌کرد. این دنیای پیش از یازده سپتامبر بود.

زیگنیف برژینسکی، سیاستمدار آمریکایی، در گفتار مشهوری این سؤال را مطرح کرده بود: «کدام یک مهم‌تر است؟ طالبان یا فروپاشی امپراتوری شوروی؟ یک عده مسلمان شورشی یا آزادسازی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟»

البته برژینسکی گوشه‌ی چشمی به راهبرد فرضاً "درخشانی" داشت که پیشتر امثال هنری کسینجر دنبال کرده، و بلا‌ی جهادگرایان را بر سر اتحاد جماهیر شوروی نازل کرده بودند. این راهبرد را "واقع‌گرایی سیاسی" می‌خواندند: از شیشه در آوردن یک جن شریر، بی‌آن که بدانیم آیا می‌توان آن را دوباره به داخل شیشه برگرداند یا نه.

اکنون موازنه‌ی قدرت سیاسی در خاورمیانه، و جنگ‌های رو به گسترش با ویرانی‌های وسیع، این منطقه را چندپاره کرده است. خشونت‌های فرقه‌ای و بنیادگرایی مذهبی به سلاحی برای کسب برتری مبدل شده‌اند. این جریان‌های خطرناک مدت‌ها در حال رشد و نمو بوده‌اند، و پیامدهای فراگیر و محسوسی خواهند داشت. داعش یا به اصطلاح "دولت اسلامی" از عدم به وجود نیامد، و آوارگی انبوه پناهجویان سوریه و عراق یک شبه اتفاق نیفتاد. تخم این تراژدی‌ها در زرآذخانه‌ی شوم راهبردهای "درخشان" کاشته شده بود.

هنگامی که به آینده فکر می‌کنیم، به جمعیت فزاینده‌ای که بر سر منابع کمیاب با هم رقابت می‌کنند، به جنگ‌های مذهبی و نسل‌کشی‌ها، آیا تردید داریم که بدون تغییر و تحولی بنیادی، این جریان‌های خشونت‌بار ناگزیر به کانادا هم راه خواهند یافت و ما را نیز گرفتار خواهند کرد؟ آیا تعجب خواهیم کرد اگر در صورت سستی ما تصور برخورد تمدن‌ها در آینده تحقق یابد؟ در حالی که دنیا در حال فروپاشی است، آیا باید همچنان به بحث درباره‌ی مسئله‌ی "نقاب" (پوشیه یا روبنده‌ی زنان مسلمان) ادامه دهیم؟ یا باید ضرورت و فوریت انجام اقدامات مستمر و ماندگار برای خلق آینده‌ای متفاوت را بفهمیم، آینده‌ای حاکی از بلوغ و رها از مصیبت جنگ‌هایی که بقایای گذشته‌ی نابالغانه‌ی ما بوده‌اند؟

مشهور است که: "هولوکاست از اتاق‌های گاز آغاز نشد، با کلمه‌ها شروع شد". به همین ترتیب، دنیای بهتری که خواهیم ساخت با کلمه‌ها آغاز می‌شود. نباید قدرت کلمات خود و صدای خود، قدرت سخن گفتن از حقیقت نزد قدرتمندان، قدرت تحول و تعالی شخصی و خدمت به بشریت را ناچیز شماریم. بدبینی فقط جبن نیست، جهالت نیز هست؛ چشم بستن به روی واقعیت‌گریزناپذیر و ابستگی متقابل ما به یکدیگر و از یاد بردن یگانگی اساسی بشریت است.

من در دوران کاری خود به عنوان فعال حقوق بشر شاهد اتفاقات هولناکی بوده‌ام که بارها خواب را از چشمانم ربوده و زخم‌های عمیقی در روحم بر جا نهاده‌اند. اما در جریان این فعالیت‌ها شرافت عمیق و انعطاف شگفت‌انگیز روح انسانی را هم دیده‌ام.

می‌خواهم این گفتار را با سخن گفتن از باوری به پایان برم که شاید به نظرتان نسنجیده یا ساده‌انگارانه یا هردو باشد، باورم به این که دنیایی صلح‌آمیز نه تنها ممکن بلکه حتمی است. چنین دنیایی مرحله‌ی بعدی در روند تکامل جمعی ما است. تنها مسئله‌ای که وجود دارد این است: آیا چنین دنیایی پس از خشونت‌هایی هولناک و باورنکردنی پدید می‌آید (خشونت‌هایی که علتش پیروی کورکورانه‌ی ما از الگوهای رفتاری قدیمی بوده)، یا با انتخاب و اراده‌ی خود آن را خلق خواهیم کرد؟

برگردان: نیما پناهنده